

## نفرت شدید مولانا از دست بوسی خلق

الحکایه: شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان خاص حضرت بود، چنان روایت کرد که روزی مصحوب<sup>۱</sup> مَلِکُ المدرّسین مولانا سراج الدین تتری رحمه الله به تفرّج می رفتیم، از ناگاه<sup>۲</sup> به حضرت مولانا مقابل افتادیم که از دور دور تنها می رفت، ما نیز متابعت او کرده از دور پی او می رفتیم، از ناگاه واپس نظر کرده بندگان خود را دید، فرمود که شما تنها بیابید که من غلبه<sup>۳</sup> را دوست ندارم و همه گریزانی من از خلق، شومی دستبوس و سجده ایشانست، خود هماره از تقبیل<sup>۴</sup> دست و سر نهادن مردم به چد می رنجید و به هر آحادی و نامرادی تواضع عظیم می نمود، بلكِ سجده ها می کرد، بعد از آن حضرت مولانا روانه شد. چون قدری پیشترک رفتیم، در ویرانه یی يك چندی سگان بر همدیگر خفته بودند، همانا که سراج الدین تتری فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خوش خفته اند و بر همدیگر چسبیده! فرمود که آری، سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی جیفه یی<sup>۵</sup> و اِنّا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی؛ و همچنین است حال اهل دنیا، و حال بریشان برین منوال است که می بینی، وقتی که عَرَضی و غرضی در میان نیست، بنده و مُحِبّ یکدیگرند و چون محقری از عَرَضِ دنیا درمیانه درآید، عَرَضِ چندین ساله را به باد دهند و حق ممالحت<sup>۶</sup> را به يك سو نهند، پس اِنْفَاقِ اهل نِفَاقِ نَفَاقی<sup>۷</sup> ندارد و همین مثالست که می بینی.»

خواجه همام تبریزی و سخنگویان نامبردار آذربایجان  
همام تبریزی است و در شاعری و غزلسرای پیرو سبک سعدی و معاصر

اوست و در بیان هنر خود می گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

۱. همراه - در مصاحبت

۲. از ناگاه: ناگهان

۳. غلبه: ازدحام، جمعیت زیاد

۴. تقبیل: بوسیدن

۵. جیفه: مردار

۶. ممالحت: نمک خوارگی

۷. نفاق: رونق و رواج

دیوان غزلیاتش در حدود دوهزار بیت دارد و منظومهٔ صحبت نامه را که به نام شرف‌الدین هارون، پسر شمس‌الدین محمد، صاحب دیوان جونی ساخته، می‌توان بزرگترین یادگار او دانست.

از غزلیات معروف او یکی این است:

چون دیده‌ای که ماند خالی ز روشنایی  
لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی  
اگر در میان یاران مهری بود خدایی  
صدبار گُر در آتش آن را بیازمایی<sup>۱</sup>

دانی چگونه باشد از عاشقان جدایی؟  
سهل است عاشقان را از جان خود بریدن  
در دوستی نباید هرگز خلل ز دوری  
هر زر که خالص آمد بر یک عیار باشد

گفتگوی همام با شیخ سعدی

شوخی و هزل و مطایبه نه تنها بین تودهٔ مردم، بلکه بین خواص و خداوندان ادب نیز معمول بود، دولت‌شاه سمرقندی، در «تذکرهٔ الشعرا» از بذله‌گویی سعدی با همام تبریزی چنین یاد می‌کند:

«... و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع، شیخ (یعنی سعدی شیرازی) را درجه‌یی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال، با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله‌گویی، چنانکه گویند که خواجه همام‌الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و معاصر شیخ سعدی بوده است، روزی شیخ در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت در حمام بوده، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت، خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست؟ شیخ گفت: از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت: عجب حالیت که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است! شیخ تبسمی کرد و گفت: که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمتر است! خواجه همام از این سخن به هم برآمد و از حمام بدر آمد، شیخ نیز برآمد و به گوشه‌ای نشست، و جوان صاحب جمالی، خواجه همام را چنانکه رسم اکابر است، باد می‌کرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود، و درین حالت خواجه از شیخ پرسید: که سخنهاي همام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ گفت: بلی شهرتی عظیم دارد. گفت: هیچ یادداری؟ گفت یک بیت یاد دارم، و این بیت برخواند:

در میان من و دلدار همام است حجاب  
وقت آنست که این پرده به یک سو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند، در آنکه این مرد شیخ سعدیست، و سوگندش داد که شیخ سعدی نیستی؟ گفت: بلی، خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را به خانه برد و تکلیفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب داشتند.<sup>۱</sup>

نمونه‌ای از غزلیات او:

تشان مگر ز روح لطیف آفریده‌اند؟  
 جانی دگر ز نور الهی دمیده‌اند  
 جانها به ذوق، ساغر می درکشیده‌اند  
 آن شیر مادران که به طفلی مکیده‌اند  
 از آسمان به منزل دنیا پریده‌اند  
 تا در کدام آب و زمین پروریده‌اند  
 بگذر ز منزلی که در او جای دشمن است  
 کاین غول را چه خون عزیزان به گردن است  
 کاخر ترا به عالم علوی نشیمن است  
 کو را هوای تربت آن سبز گلشن است  
 بنیاد این وجود گر از سنگ و آهن است  
 رهواری رود مشو ایمن که توسن<sup>۵</sup> است<sup>۶</sup>  
 که مبادا ببرد برگ گلی باد نسیم  
 مجلس آن نیست که در خواب رود چشم ندیم  
 هیچ وقتی نگذشتی ز گلستان از بیم  
 مرغ را نغمه داؤد که کردی تعلیم  
 نه من آورده‌ام این شیوه که رسمست قدیم  
 دهد انصاف و کند مسئله با ما تسلیم

اینان که آرزوی دل و نور دیده‌اند  
 در جسمشان که جان تجل است از لطافتش  
 از چشم مست و روی و لب باده رنگشان  
 آب حیات بود و نبات و شکر به هم  
 مرغان سدره<sup>۲</sup> بهر تماشای این گروه  
 در حیرتم از این همه گلهای دلفریب  
 این خاک توده، منزل دیوان رهزن است  
 مغرور عشوه‌های جهانی و بی‌خبر  
 تا کی کنی عمارت این دامگاه دیو  
 سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان  
 از منجنیق<sup>۳</sup> دهر شود عاقبت خراب  
 در زیر ران حکم تو گر ابلق<sup>۴</sup> زمان  
 بلبلان را همه شب خواب نیاید از بیم  
 شب مهتاب و گل و بلبل سرمست به هم  
 باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی  
 اثر عشق نگر، در همه چیزی ورنی  
 عشق می‌ورزم و گو خصم ملامت میکن  
 گر نمایم به ملامتگر خود، صورت دوست

۱. دولتشاه سمرقندی، تذکره دولتشاه، ص ۲۰۱

۲. سدره: فرشته

۳. یکی از ادوات جنگی قدیم فلاخن

۴. دنیا و گردش روزگار

۵. وحشی

۶. ذبیح اله صفا: از گنج سخن، جلد ۲، ص ۱۷۴ به بعد

## امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو بزرگترین شاعر پارسی گوی هند است. پدرش سیف الدین محمود در شهر «کش» رئیس قبیله بود و ظاهراً در شمار امرای بلخ به شمار می‌رفته، که در حمله چنگیز ناچار به هندوستان مهاجرت کرده و در دربار سلطان محمد تغلق، شغلی دیوانی به دست آورده است، تولد امیرخسرو به سال ۶۵۱ قمری در شهر «پیتالی» اتفاق افتاد.

امیرخسرو مانند پدر خود اهل فضل و مطالعه بود، از آغاز جوانی به سرودن اشعار پرداخت و ظاهراً در کثرت اشعار و آثار منظوم، شاعری کم نظیر است؛ اقامتگاه او شهر دهلوی بود و نزد سلاطین آن ولایت، مقام و منزلتی داشته است. امیرخسرو را باید در شمار شاعران صوفی مسلک هند به شمار آورد. مرشد او شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، و در عالم شعر نیز از شعرای نامی ایران چون سنایی و نظامی و خاقانی پیروی می‌کرد و مدعی بود که پیرو سبک استاد سخن سعدی شیرازی است:

«جلد سخنم دارد، شیرازه شیرازی»

ولی صاحب‌نظران را عقیده براین است که امیرخسرو صاحب سبکی است معروف به سبک هندی؛ و در شمار بزرگترین شعرای پارسی گوی هندوستان است؛ او علاوه بر زبان فارسی، در زبانهای عربی و ترکی و سانسکریت تسلط داشته و غیر از شعر و ادبیات در موسیقی و آوازهای هندی و فارسی نیز دست داشته و آهنگهایی ساخته است؛ گاهی بعضی قصائد را با تغزلی زیبا و دلنشین آغاز می‌کند:

صیا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد  
 زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد  
 جهد از چشمه موج آب و لرزان در زمین افتد  
 زنده بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد  
 زبان از گفتن آتش نسوزد، لیکن از سوسن  
 حدیث لاله گوید، ترسم آتش در جهان گیرد  
 تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن  
 کسی کو تیغ بی‌موجب کشد خورش چنان گیرد  
 زیاد غنچه مرغان را نوابسته شود تا گل  
 بسازد برده نوروز و بلبل خود همان گیرد

امیرخسرو مانند خاقانی، قصایدی دراز دارد و یکی از آنها چنین آغاز می‌شود:

دلم طفلست و پیر عشق استاد زبان دانش  
 سواد اوج سبقی<sup>۱</sup> و مسکنت گنج دستانش  
 در طی قصیده‌ای به مطلع زیر نمونه‌یی از، اندیشه‌های عرفانی شاعر نیز به چشم  
 می‌خورد:

مشو بینا به چشم سر، که نارد دید، خود را هم  
 بددل بین تا بینی هر چه خواهی ماه تابانش

در غزل‌های امیر خسرو، مفاهیم عمیق اجتماعی و مضامین بدیع و ابتکاری دیده نمی‌شود، بلکه او نیز از دیدار و هجران یار و زلف کمند انداز و سیل اشک و دیگر تعبیرات عاشقانه سخن به میان آورده است.

دیوان این شاعر، حاوی پنج قسمت است: ۱- تحفة الصغر، که شامل اشعار دوران جوانی است. ۲- وسط‌الحویة، که اشعار دوره بیست تاسی سالگی، اوست. ۳- قرۃ الکمال، که در حدود چهل سالگی سروده و از سوانح و اتفاقات زندگی خود سخن به میان آورده و از شاعران نامی ایران یاد کرده است. ۴- بقیه نقیه، که آخرین آثار شاعر است؛ علاوه بر این، امیر خسرو به تقلید نظامی گنجوی، پنج مثنوی از خود به یادگار گذاشته است:

- ۱- مطلع انوار، که مقابل مخزن الاسرار نظامی و شامل اشعار دینی، و اخلاقی است.
- ۲- شیرین و خسرو، مقابل خسرو و شیرین نظامی.
- ۳- مجنون و لیلی، مقابل لیلی و مجنون؛ و این سه مثنوی را در سال ۶۹۸ سروده است.

۴- آینه سکندری، مقابل اسکندرنامه نظامی که در ۶۶۹ به رشته نظم درآورده.

۵- هشت بهشت، مقابل هفت پیکر نظامی که در سال ۷۰۱ آن را به پایان رسانیده.

خمسه امیر خسرو، جمعاً هجده هزار بیت دارد. علاوه بر این پنج مثنوی، آثار دیگری مانند: قرآن السعدین (۵۶۸۸ ق.) و: نُه سپهر (۵۷۱۸ ق.) و تاج الفتوح (حدود ۵۶۹۰ ق.) و افضل الفوائد، اعجاز خسروی، تغلق نامه، خزائن الفتوح، مناقب هند و تاریخ دهلی از او باقی مانده است.

خمسه را، که قریب هیجده هزار بیت دارد، در مدت سه سال به نظم کشیده و با تمام کوششی که در پیروی از سبک شیوای نظامی گنجوی به خرج داده، هرگز به پای مقتدای خود نرسیده است.<sup>۱</sup>

## عراقی

فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی یکی از شعرای قرن هفتم هجری است. در پیرامون شرح زندگانی او، اشاراتی در کتاب تذکره صوفیان و شاعران، به خصوص در نفحات الانس

فخرالدین ابراهیم  
همدانی

جامی و مجالس العُشاق حسین بایقرا می توان یافت؛ ولی چون معاصران وی درباره او چیزی نوشته اند آنچه را که در این گونه کتب می بینیم باید با قید احتیاط تلقی کنیم. از متن اشعار و غزلیات خود او که غالباً از مقوله معانی عاشقانه است، مطلب مهمی از احوال گوینده به دست نمی آید، او را می توان يك قلندر تمام عیار دانست که به کلی در بند نام و مقام خود نبوده و هر صورت یا موجود نیک و جمیل را آینه ای از طلعت دوست دانسته و در آن عکسی از جمال مطلق می دیده است. چنانکه یکی از تذکره نویسان می گوید: «در طبیعت او فقط عشق را دست استیلا بود.»

به طوری که از دیباجه کلیات عراقی که به کوشش سعید نفیسی چاپ شده، برمی آید: «شیخ عراقی از اعزّه عراق و مشاهیر آفاق بود و در هفده سالگی افاده علوم نموده، تحت تاثیر عشق و عاشقی از همدان که مولد اوست به هند رفته است؛ موجب رفتن او به هند این بود که جمعی از قلندران به همدان فرود آمدند، در میان ایشان جوانی صاحب جمال بود که عراقی را مجذوب و مفتون خود ساخت، چون از آنجا بازگشتند، عراقی را تاب توقف نماند و از پی ایشان به هندوستان رفت؛ در مولتان به شاگردی بهاء الدین زکریا نایل گردید؛ بعد از ورود در آن جایگاه، او را التزام چله بفرمود که يك اربعین «چهل روز» باید عزلت پیشه کند و به مراقبت و تفکر پردازد؛ لیکن در همین روز، دیگر درویشان نزد شیخ به شکایت آمدند و گفتند: عراقی به جای سکوت و تفکر، به سرودن غزلی که خود ساخته مشغول است و آن را در چند روز به تمام مطربان شهر آموخته و اکنون در همه میکده ها با چنگ و چغانه می سرایند؛ و آن غزل که یکی از اشعار بسیار معروف عراقی است این است:

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
به عالم هر کجا درد و غمی بود	به هم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشان فاش	عراقی را چرا بدنام کردند؟
به خود گفتند آرنی لن ترانی	به موسی نام عرض الهام کردند
نهان با محرمی گفتند رازی	جهانی را از این اعلام کردند

وقتی که شیخ بهاء الدین، بیت آخر را شنید گفت: عراقی را کار تمام شد، پس او را نزد خود طلبید و گفت: «عراقی! مناجات در خرابات می کنی؟ بیرون آی! پس چون بیرون آمد شیخ خرقة خود را بر دوش او افکند و او خود را بر زمین افکند و سر در قدم شیخ نهاد؛ شیخ وی را از خاک برداشت و پس از آن دختر خود را نیز به عقد وی درآورد که از او پسری آمد و به کبیرالدین موسوم گشت.

۲۵ سال سپری شد، و شیخ بهاء الدین وفات یافت در حالیکه عراقی را جانشین خود ساخته بود. دیگر درویشان از این رهگذر بر او حسد بردند و نزد پادشاه وقت از عراقی شکایت کردند و او را به اعمال خلاف شرع متهم ساختند؛ و او نیز چون حال را چنین دید از هندوستان مراجعت کرده و به مکه و مدینه شتافت و از آنجا به آسیای صغیر مسافرت فرمود؛ در قونیه، مجلس درس شیخ صدرالدین قونیوی معروف را دریافت که کتاب *فصوص الحکم* شیخ *مُحی الدین* عربی را تدریس می کرد. در همانجا معروفترین کتاب منثور خود را موسوم به *لُغات* تألیف و تقدیم شیخ اوحدالدین کرمانی کرد؛ شیخ آن را بیسندید و تحسین فرمود. سپس به جانب روم سفر کرده و در «قونو» از بلاد روم با مولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ صدرالدین قونوی صحبت داشته، و همگی اوقات با خرقة زهد و تقوا و عمامة فضل و فتوا، باده عشق و محبت پیموده و شیفته حسن و ملاحظت بوده، تا به حدی که در بازار کفّاشان به حکم عاشقی، لوای اقامت افراخته و با طعن و ملامت، ساخته:

آن عاشقِ مستِ لالِبابی      کز عشقِ دمی نبود خالی  
سجاده به دوش، سبجه<sup>۱</sup> در دست      می گشت به کوی عشق پیوست  
عشق است حیات جاودانی      بی عشق مباد، زندگانی

عراقی به هر شهر و دیاری که قدم می گذاشت، به علت بی اعتنائی به حدود و قیود متعارف زمان و ناچیز انگاشتن مقررات جاری، مورد توجه خاص و عام، به خصوص مردم نکته سنج قرار می گرفت. در دوران اقامت در روم (آسیای صغیر یا ترکیه امروزی) عده یی از مردم و رجال آن سرزمین در حلقه یاران و ارادتمندان او وارد شدند.<sup>۲</sup>

چنانکه معروف است معین الدین پروانه، شاگرد و مرید عراقی بود و گویند برای او خانقاهی در «توقات» بنا کرد و او را به محبتها و انعام خود مخصوص ساخت؛ بعد از وفات او عراقی از قونیه به مصر رفت.

گویند برغم سعایت معاندان، سلطان مصر، او را پذیرفت و شیخ الشیوخ مصر گردانید، پس از آنجا به شام رفت و در آنجا هم به خوبی مقدم او را پذیرفتند، و هم در آنجا پس از شش ماه اقامت، پسرش کبیرالدین از هندوستان به وی ملحق گردید.<sup>۱</sup>

فخرالدین عراقی معاصر مولانا جلال الدین رومی است. «منقول است کمال احرار، شیخ محمود نجار، رحمة الله علیه، روایت کرد که روزی در مدرسه مبارکه، سماع عظیم

۱. تسبیح

۲. لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ «ف. فرازی» ص ۷۴.

بود و شیخ فخرالدین عراقی، که از عارفان زمان بود، در آن ساعت حالتی کرد، خرقه و جبه‌اش افتاده می‌گشت و بانگها می‌کرد، همانا که حضرت مولانا در گوشه دیگر سماع می‌کرد و خدمت مولانا اکمل‌الدین طیب با جمیع علما نگاهداشت می‌کردند؛ بعد از آن، مولانا اکمل‌الدین به اجازت آن حضرت و معین‌الدین پروانه، شیخ فخرالدین را به جانب توقاة دعوت کرد، خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود و در آن جایگه، شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرسه حاضر شدی و دایماً از عظمت مولانا بازگفتی و آنها زدی و گفتی که: «او را هیچکس کمابنفی ادراک نکرد و در عالم غریب آمد و غریب رفت و جهان چند روزی که به ما روی نمود، آنچنان زود سپری شد که ندانستیم که بود.»<sup>۱</sup>

پیداست اینکه در مقدمه دیوان نوشته‌اند که معین‌الدین پروانه برای وی خانقاهی در توقاة ساخته، پس از این واقعه بوده است و پس از مرگ مولانا، عراقی به مدرسه وی می‌رفته و از نابود شدن او دریغ می‌خورده است.<sup>۲</sup>

مولانا جلال‌الدین رومی، خداوند تصوف، در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ در بلخ تولد یافته و در پنج جمادی‌الآخر ۶۷۲ در گذشته، یعنی شانزده سال و شش ماه و سیزده روز پس از او، عراقی در گذشته است و این مطلب کاملاً درست است. مرگ مولانا بر خاص و عام، مخصوصاً بر مریدان او سخت گران آمد.

### رابطه معنوی عراقی با مولانا

«... تا به چهلم مولانا، پادشاهان و وزیران، سوار نگردیدند و در صد روز علی‌التوالی همه امرا و فقرا علیحده مراسم عزای مخصوص که با ساز و آواز توأم بود برپا ساختند، چنانکه در آن دوران شی در «عرس» مراسم جشن پروانه، ملک‌الادبا امیر بدرالدین یحیی، تغمده‌الله، در سماع گرم گردیده بود و جامها را بر خود چاک زده، این رباعی بگفت:

کو دیده که در غم تو غمناک نشد      یا جیب<sup>۳</sup> که در ماتم تو چاک نشد  
سوگند بر وی تو، که از پشت زمین      مانند تویی در شکم خاک نشد  
در مرگ مولانا، کلیه دوستان و نزدیکان و ارباب ذوق و شاعران شرکت جستند و هر

۱. کلیات عراقی، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات سنائی، ص ۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۲۵.

۳. گریبان، یخه «بقه»



يك به صورتی اظهار درد و بیتابی می کردند، یکی از درویشان در مرگ آن بزرگوار، این رباعی را گفته و می گریست:

ای خاک، ز درد دل نمی یارم گفت      کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت  
 کام دل عالمی فتادت در دام      دلبنده خلایقی، در آغوش تو خفت  
 از این جا پیداست که در تغزیت مولانا جزو بزرگان قونیه که حاضر بوده اند،  
 فخرالدین عراقی هم بوده است.<sup>۱</sup>

در مورد مرگ عراقی می گویند: حضرت شیخ هشتم ذوالقعدة قمری (۲۳ نوامبر ۱۲۸۹) در سرزمین شام، فرزند و اصحاب خود را به وصایای لایق سرافراز گردانید و به دیار بقا بخرامید در وقت نزع این رباعی می خواند:

در سابق، چون قرار عالم دادند      مانا که نه بر مُراد آدم دادند  
 زان قاعده و قرار کانروز افتاد      نه بیش به کس وعده و نی کم دادند<sup>۲</sup>  
 عمرش ۸۲ سال بود، «قبر وی در صالحای دمشق» پشت مرقد با نور و صفای شیخ  
 مُحیی الدین عربی واقع و قبر کبیرالدین مولتانی فرزندش در جنب وی، و همانجا، قبر  
 شیخ اوحدالدین کرمانی است.

چون عراقی، مورد توجه خاص و عام بود، راجع به تاریخ رحلت او اشعاری سروده اند، از جمله مؤلف خزینه الاصفیا می گوید:

شد عراقی، چون از این عالم به خُلد      سال وصل آن شه والامکان  
 «آفتاب حسن مولی» کن رقم      «شاعر محبوب مهدی» هم بخوان  
 قطعه دیگر:

عراقی چون زدنیار رخت بر بست      به اهل دهر گفت: هذا فراقی  
 به تاریخ وصالش «محترم» گو      دگر «سلطان ولی عالی عراقی»  
 «آفتاب حسن مولی» و «شاعر محبوب مهدی» و «محترم» و «سلطان ولی عالی  
 عراقی» به حساب جَمَل ۶۸۸ می شود. در کتاب میخانه عمر وی ۸۸ سال و در  
 سفینه الاولیا رحلت وی در ۸۸۸ و عمر وی ۸۲ سال آمده و نظر دوم بیشتر مقرون به  
 حقیقت است.

۱. همان کتاب، ص ۲۶ و ۲۷.

۲. لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ «ف. فرازی» صفحه ۷۴.

## مختصات شعر عراقی

سعید نفیسی می‌نویسد: «درشش ماهی که مشغول تهیه متن این کتاب و چاپ نخست آن بودم، هر روز و هر شب لذتی خاص از بیان شورانگیز و پرسوز عاشقانه فخرالدین عراقی بردم که می‌رس. یقین دارم که خوانندگان در این حُظوظ با من انباز خواهند شد: من در زبان فارسی شاعری را نمی‌شناسم که مانند فخرالدین عراقی در بیان عشق (خواه مجازی باشد، خواه حقیقی) تا این اندازه دلیر و بی‌باک و بی‌پروا و بلند پرواز بوده باشد: حتی در ادبیات زبانهای دیگر، تا این اندازه بلند پروازی در بیان عشق دیده نشده است. آن شیفتگی و آشفتگی عاشقانه که در شرح حال وی نوشته‌اند، همه جا در اشعار وی به منتهی درجه، صریح و آشکار است. عاشق پیشگان معروف زبان فارسی مانند سعدی و حافظ و وحشی که سرآمد داستانسرایان عشق و دلدادگی هستند، باز در صراحت گفتار و اوج بیان به عراقی نمی‌رسند: خمریات وی نیز که البته از مغازلات او کمتر است، پایه بسیار بلند دارد و شاهکارهای «آناکرتون» شاعر معروف یونان قدیم و «ایونواس» سراینده مشهور عرب و «ابن الفارض» شاعر بزرگ مصری را به یاد می‌آورد. متن کتاب لمعات را در این مجلد گنجانیده‌ام، زیرا که یکی از شاهکارهای بلند نثر فارسی است و بر این کتاب شروح متعدد نوشته‌اند.

برخی از ظاهر بسندان کوشیده‌اند که برخی از سخنان صوفیان را تأویل و تعبیر کنند و شروحنی بر گفتار ایشان به همین نیت نوشته‌اند؛ به همین جهت در نظر حقیقت بینان و کسانی که به بلندی این افکار پی برده‌اند این شرح‌ها و پرده‌پوشی‌ها ضرورتی ندارد؛ به همین دلیل من رجوع به این لمعات و بازگو کردن سخنان این شارحان را ضرور ندیدم و آگاهان، خود از همان ظاهر سخنان عراقی در لمعات، مجرد از حشو و زائد و آنچه‌آنکه عراقی خود اندیشیده، انتشار داده‌ام.

فخرالدین عراقی در غزل عاشقانه شورانگیز، قطعاً یکی از بزرگان زبان فارسی است... و برخی از شعرا بر غزل او مُخمس سروده‌اند، از آنجمله است این مخمس که بر یکی از معروفترین غزلیات اوست:

مِه مَن نقاب بگشا ز جمال کبریایی      که بُتان فرو گذارند اساس خودنمایی  
 شده انتظارم از حد، چه شود ز در درآیی      ز دو دیده خون فشام زغمت شب جدایی

چه کنم! که هست اینها گلی باغ آشنایی

جو کمال حسن مطلق که ز عشق بی نیازست  
 دل مُبتلای محمود به طُرهٔ ایازست  
 که مدار شوخ چشمان به کرشمه است و ناز است  
 در گُلستانِ چشم ز چه رو همیشه بازست!  
 به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی

ز حدیثِ لعل گاهی ز ندَم ره دل و دین  
 کشدم به نازگاهی به کمند زلف پرچین  
 ز ندَم به تیر مژگان، گُشدم به غَمزهٔ کین  
 به کدام مذهبست این به کدام مِلتست این  
 که گُشند عاشقی را که تو عاشقم چربی

چو به سیر باغ، سرو قدِ خود عیان نماید  
 ز عُذار لاله گونش چمن آرغوان نماید  
 رُخ خود پی نظاره چو به گُلستان نماید  
 مژه‌ها و چشم شوخش به نظر چنان نماید  
 که میان سُنبلستان چَرَد آهوی ختایی

چه شود که مطرب آید به سماع ذکر یاختی  
 کند التفات ساقی سوی بزم ما بیایی  
 غم عشق را دوا بی نَبُود بجز نی و می  
 ز فراغ چون ننالَم من دلشکسته چون دنی  
 که بسوخت بند بندَم ز حرارت جدایی

نگشود عقده دل، نه ز شیخ نَز برهنم  
 نه ز دیر طُرف بستم نه ز کعبه و نه ز ایمن  
 جو نصیب عاشق آمد ز ازل فضای گلخن<sup>۱</sup>  
 سر بر گُل ندارم به چه رو روم به گلشن  
 که شنیده‌ام ز گُلها همه بوی بیوفایی<sup>۲</sup>

چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم  
 ره حسن و عشق یکسر به نیاز و ناز دیدم  
 ز جهانیان گروهی بَرَه مَجاز دیدم  
 به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم  
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

ز حدوثِ پاک گشتم به قِدَم رَهَم ندادند  
 ز وجود هم گذشتم بعدم رَهَم ندادند  
 به کشت سجده بردم به صَنَم رَهَم ندادند  
 به طواف کعبه رفتم به حرم رَهَم ندادند  
 که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

به حرم صلاهی هاتف به حکایت اندر آمد  
 که نسیم وصل، گویا ز دیار دلبر آمد  
 به تو مزده باد ای دل که شبِ غَمّت سر آمد  
 در دیر می‌زدَم من که ندا ز در درآمد  
 که درآ، درآ، عراقی که تو هم از آن مایی

۱. تون حمام

۲. کلیات عراقی، پیشین، ص ۴۱، دیباچه

نمونه‌ای از نثر لمعات فخرالدین عراقی

لمعه هشتم: محبوب یا در آینه صورت، رخ نماید، یا در آینه معنی، یا در ورای صورت و معنی، اگر جمال را بر نظر مُجِبِّ در کسوت صورت جلوه دهد، مُحِبُّ از شهود لذت تواند یافت و از ملاحظه، قَوْتُ تواند گرفت، خود این جا سرّ «رَأَيْتَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» با او گوید: «فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» چه معنی داود؟ اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» با او در میان نهد، که بیت:

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چه‌یی هر چه هستی تویی  
در چشم من آید و در او نگرید، تا معلوم کنید که عاشق چرا گفت؟  
رباعی:

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست      چه جسم و چه جان؟ جمله جهان صورت اوست  
هر صورت خوب و معنی پاکیزه      کُنْدَرِ نَظَرِ مَن آید، آن صورت اوست<sup>۱</sup>

لمعه چهاردهم: محب و محبوب را يك دایره فرض کن، خطی به دو نیم کرده باشد، بر شکل دو کمان ظاهر شود، اگر این خط که می‌نماید که هست و نیست، وقت منازله از میان طرح شود، دایره چنان که هست یکی نماید، سر قاب قوسین پیدا آید.  
قطعه:

می‌نماید که هست و نیست جهان      جز خطی در میان نور ظلم  
گر بخوانی تو این خط موهوم      بشناسی جُودِش را ز عدم  
هر که این خط را بخواند بداند که :

مصراع: همه هیچند هیچ، اوست که اوست

اما اینجا حرفی است: بدانکه اگر چه خط از میان محو شود، صورت دایره چنان نشود که اول بود، حکم خط زایل نگرده، اگر چه زایل شود، اثرش باقی ماند:  
بیت:

خیالِ کَرِّ مَبَرِّ اینجا و بشناس      هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست  
زیرا که وحدانیت که از اتحاد و دوگانگی حاصل آید، فردا نیتش نگذارد که سرآورده احدیت گردد... احدیت از روی اسمای احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت

عین، و در هر دو صورت اسم، از او واحد آید آخذ در اسماء همچنان ساری است که واحد در اعداد، که اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود.

قطعه:

گر جمله تویی جهان همه چیست؟      و هر هیچ نیم، پس این فغان چیست؟  
هم جمله تویی و هم همه تو      آن چیست که غیرتست آن چیست؟  
چون هست یقین که نیست جز تو      آوازه این همه گمان چیست؟

وحدت او از وحدت او توان شناخت، زیرا که تو یکی، و آن را ندانی، جز بدان یکی، پس نفس، خود را شناخته باشد و تو و او در میان نه.

توحید تو بدین حرف درست می شود و کم کسی داند و بدانکه «افرادالاعداد فی الواحد واحد»

بیت:

یکی اندر یکی، یکی باشد      نه فراوان، نه اندکی باشد  
و از این حرف، توحید ثابت می شود و کم کسی داند.  
نمونه‌یی از اشعار دیوان او:

طَرَبِ ای دل، که نوبهار آمد      از صبا بوی زلفِ یار آمد  
هان نظاره که گل جمال نمود      هین تماشا که نوبهار آمد  
گل سوی فاخته اشارت کرد:      هین نوایی که وقت کار آمد  
در رخ او جمال یار بین      که گل از یار یادگار آمد  
به تماشای باغ و بوستان شو      که چمن خُلِدِ آشکار آمد  
از صبا حالِ کویِ یار بپُرس      که سحرگاه از آن دیار آمد  
بر درِ یارِ ما گذشت نسیم      زان گل افشان و مُشکبار آمد  
تا صبا زان چمن گل افشان شد      چون من از ضعف بی قرار آمد  
دید چون عنده لب ضعف نسیم      به عبادت به مرغزار آمد  
بلبل از شوق، گُل چنان نالید      که گل از وجد جانسپار آمد  
های و هوایی فتاد در گلزار      ناله عاشقان زار آمد  
گل مگر جلوه می کند در باغ؟      کز چمن ناله هراز آمد  
زرفشان می کند گل صد برگ      کش صبا دوش در کنار آمد

گل زرافشان اگر کند چه عجب؟ کز شمالش بسی یسار آمد<sup>۱</sup>

اوحدی مراغه‌ای  
اوحدی شاعری است بلکی و مردم‌گرا، که با صراحت و بدون مجامله، پرده از روی مفساد اجتماعی و اخلاقی مردم، در عهد ایلخانان مغول برمی‌گیرد و ضمن اشعاری ساده و دلنشین، ایمان و علاقه فراوان خود را به حل مشکلات و انحرافات اخلاقی نسل جوان نشان می‌دهد.

وی پس از فراگرفتن علوم مقدماتی در اصفهان، ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف به تکمیل دانشها و اطلاعات خود پرداخت. بطوری که از اشعارش برمی‌آید، وی از بصره و دارالسلام (بغداد) و دمشق و سلطانیه و طاق کسری و عراق و قم و کربلا و نجف و همدان دیدن کرده است و بعید نیست که سوریه و عربستان را نیز سیر و سیاحت کرده باشد؛ وی پایان زندگی خود را در آذربایجان گذرانیده و در مراغه پایتخت ایلخانان مغول رحل اقامت افکنده است.

درخشانترین روزگار شهرت اوحدی، در سلطنت ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) آخرین ایلخان مغول بود، اوحدی، این پادشاه و وزیر فضیلت‌پرور او غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در اشعار خود ستوده و مثنوی جام جم را به سال ۷۳۳ به رشته نظم درآورده است:

چون اوحدی مدتی در اصفهان اقامت گزیده است، بعضی او را اوحدی اصفهانی نیز نامیده‌اند؛ وی از اوحدی کرمانی کسب دانش کرده و دیوانش مشتمل بر پانزده هزار بیت از قصائد و غزلیات و قطعات و ترجیعات است؛ بطور کلی، اشعارش در عرفان و مسائل اخلاقی و اجتماعی است؛ مثنوی جام جم را که به سبک حدیقه حکیم سنایی سروده، مشتمل بر پنج هزار بیت و حاوی لطائف شعر و معارف صوفیه است.

از منظومات او، مثنوی ده نامه یا منطق العُشَاق است که آن را به نام وجیه‌الدین شاه، نوه خواجه نصیرالدین طوسی ساخته و خود به این معنی اشاره کرده است:

وجیه دولت و دین، شاه یوسف که دارد رتبت پنجاه یوسف

نصیرالدین طوسی را نبیره که عقل از فطنت<sup>۱</sup> او گشت خیره  
 اوحدی در مثنوی جام جم که مشتمل بر پنج هزار بیت است، ضمن تعالیم اخلاقی،  
 زمامداران و زورمندان را نیز به وظایف سیاسی و اجتماعی خود، واقف گردانیده است:  
 ای که بر مُلك و مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی  
 عدل بی علم، بیخ و بر نکند حکم بی عدل و علم، اثر نکند  
 شاه کو عدل و داد پیشه کند پادشاهیش بیخ و ریشه کند  
 بر قوی پنجه، دست کین مگشای بر ضعیف و زبون کمین مگشای  
 رفت کسری ز خط شهر به دشت با سواران ز هر طرف می گشت  
 گلشنی دید تازه و خندان تر و نازک چو خط دلبدان  
 پُر زنارنج و نار باغی خوش زیر هر برگ او چراغی خوش  
 گفت آب از کدام جویستش که بدینگونه رنگ و بوستش  
 باغبانش ز دور ناظر بود داد پاسخ که نیک حاضر بود  
 گفت عدل تو داد آب او را زان نبیند کسی خراب او را

چنانکه اشاره شد، اوحدی مانند عنصری و فرخی و بسیاری دیگر از شعرا در فکر  
 تأمین سعادت و کامرانی خود نبود، بلکه برخلاف اکثریت قریب به اتفاق شعرا، خود را در  
 مقابل جامعه، مسؤول می شمرد، به همین مناسبت در زمینه های مختلف اخلاقی، تربیتی و  
 اجتماعی به پدران و مادران و زمامداران و مسئولان امور کشوری تعالیم و اندرزهای جالبی  
 داده است، فی المثل در مورد تربیت فرزندان، خطاب به پدرانی که طالب سعادت و  
 نیکبختی اولاد خود هستند، می گوید: تنها به تعلیم و تربیت فرزندان قناعت نکنید، بلکه  
 آنها را به تحمل سختی عادت دهید، و با مشکلات و محرومیت های گوناگون زندگی آشنا  
 سازید:

شرم دار، ای پدر ز فرزندان ناپسندیده هیچ میسندان  
 با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردد لثیم و فاحشه گوی  
 بچه خویش را به ناز مدار نظرش هم ز کار باز مدار  
 چون به خواری برآید و سختی نکشد محنت او ز بدبختی  
 در جای دیگر، در پیرامون محافظت فرزندان از خطر نزدیکی و معاشرت با ناکسان  
 و عناصر فاسد چنین تعلیم می دهد: